

فاضل جلال ملا ابوالقاسم قندهاری فرمود: در سال 1266، هجری در شهر قندهار، خدمت ملا عبدالرحیم (پسر مرحوم ملا حبیب الله افغان) کتاب هفت و تیر را درس می گرفتیم (این دو کتاب از دروسی است که سابقاً در حوزه خوانده می شد و الان هم کم و بیش آنها را می خوانند). عصر جمعه ای به دینا شان رفتیم.

در پشت بام شبستان به رونی او، جمعی از علماء وقضات و خواندگان نشسته بودند. بالای مجلس، پشت به قبله و رو به مشرق، جناب ملا غلام محمد قاضی القضاات، سردار محمد علم خان و یک نفر عالم عرب مصری و جمعی دیگر از علماء نشسته بودند.

بند و یک نفر از شاعران که پزشک سردار محمد بود، و پسرهای مرحوم ملا حبیب الله، پشت به شمال و پسر قاضی القضاات و مفتی ها برعکس ما، یعنی رو به قبله و پشت به مشرق که پائین مجلس می شد، به همراه جمعی از خواندگان نشسته بودند.

سخن در مذمت و نکوهش مذهب تشیع بود، تا به این جا کشید که قاضی القضاات گفت: ((از خرافات شما آن است که می گویند: [حضرت] محمد مهدی پسر [حضرت] حسن عسکری [ع] سال 255 هجری در سامرا متولد شده و در سال 260 در سرداب خانه خود غایب گردیده و تا زمان ما هم هنوز زنده است و نظام عالم بسته به وجود او است)). همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن به عقاید شما همه زبان شدند، مگر عالم مصری، که قبل از این سخن قاضی القضاات بیشتر از همه، شما را سرزنش می کرد.

او در این وقت خاموش بود و هیچ نمی گفت، تا این که سخن قاضی القضاات به پائین رسید. در این جا عالم مصری گفت: ((سال فلان، در مسجد جامع طولون، پای درس حدیث حاضر می شدم. فلان فقه حدیث می گفت.

سخن به شما [حضرت] مهدی [ع] رسید. قال و قل برخاست و آشوب پیا شد.

ناگهان همه ساکت شدند، ز راجوانی را به همان شکل و شما را استاده دادند، در حالی که قدرت نگاه کردن به او را نداشتند)).

چون سخن عالم مصری به این جا رسید، ساکت شد.

بنده دادم اهل مجلس ما همگی ساکت شده اند و نظرها به زمره افتاده است و عرق از پیشانی ها جاری شد. از مشاهده این حالت حرکت کردم.

ناگاه جوانی را دیدم که رو به قبله در میان مجلس نشسته است. به مجرد دینا شان حالم دگرگون شد.

توانایی دین رخسار مبارکشان را نداشتیم و مانند بقعه اهل جلسه بی حس و بی حرکت شدم. تقریباً ربع ساعت همه به این حالت بودیم و بعد آهسته آهسته به خود آمدیم.

هر کس زودتر به حال طبیعی برمی گشت، بلند می شد و می رفت. تا آن که همه جمعیت به تدریج و بدون خداحافظی رفتند.

من آن شب را تا صبح هم شاد و هم غمگین بودم: شادی برای آن که مولای عزیزم را دیدار کرده ام، و اندوه به خاطر آن که نتوانستم بار دیگر بر آن جمال نورانی نظر کنم و شما را مبارکش را درست به ذهن بسپارم. فردای آن روز برای درس رفتیم.

ملا عبدالرحیم مرا به کتابخانه خود خواست و در آن جا تنها نشستیم.

ایشان فرمود: دیدی؟ روز چه شد؟ حضرت قائم آل محمد (ع) تشریف آوردند و چنان تصرفی در اهل مجلس نمودند که قدرت سخن گفتن و نگاه کردن را از آنها گرفته و همگی شرمند و درهم و پراشان شدند و بدون خدا حاضری رفتند.

من این قضیه را به دودل انکار کردم: یکی این که از ترس، تکه کرده و دیگر آن که، بنکنم آنچه را دیده ام خیال نبوده است، لذا گفتیم: من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم چیزی حالتی را مشاهده نکردم.

گفت: مطلب از آن روشن تر است که تو بخواهی آن را انکار کنی. بسیاری از مردم در شب و امروز برای من نوشتند.

برخی هم آمدند و شفاهاً جرآن را نقل کردند.

روز بعد پزشک سردار محمد را که شمع بود دیدم، گفت: چشم ما از این کرامت روشن باد.

سردار محمد علم خان هم از دین خود سست شده و نزد یک استوارش می کنم.

چند روز بعد، اتفاقاً پسر قاضی القضاات را دیدم.

گفت: پدرم تو را می خواهد.

هر قدر عذر آوردم که نروم، نپذیرفت.

ناچار با او به حضور قاضی القضاات رفتم.

در آن جاجمعی از مفتی ها و آن عالم مصری و افراد دیگر حضور داشتند.

بعد از سلام و تحیت با قاضی القضاات، ایشان چگونگی آن مجلس را از من پرسید.

گفتم: من چیزی ندیده ام و غرض از سکوت اهل مجلس و پراکنده شدن بدون خداحافظی، متوجه مطلب دیگر نشدم.

آنها می گفتند که در حضور قاضی القضاات بودند، گفتند: این مرد دروغ می گوید، چطور می شود که در یک مجلس در روز

روشن، همه حاضرین ببینند و این آقا بنده؟ قاضی القضاات گفت: چون طالب علم است، دروغ نمی گوید.

شاید آن حضرت فقط خود را برای منکرین وجودش جلوه گر ساخته باشد، تا موجب رفع انکار ایشان شود.

و چون آن که مردم فارسی زبان این نواحی، ذکاوتشان شمه بوده اند و از عقاید شمه، اعتقاد کمی به وجود امام عصر

(ع) برای آنها باقی مانده است، ممکن است او هم ندیده باشد.

اهل مجلس بعضی از روی اکراه و برخی بدون آن، سخن قاضی القضاات را تصدیق کردند.

حتی بعضی مطلب او را تحسین نمودند

کمال الدین ج 2، ص 76، س 28